

خانه تاریک تاریخ و پیل باستان‌شناسی

حکمت اند ما صا محی

تصویر و تصویری که شمار کثیری از مردم عامی و اقشار و اصناف متوسط سواد آموخته و تحصیل کرده و یا حتی شمار قابل ملاحظه‌ای از نخبگان جامعه ما از باستان‌شناسی به مثابه یک رشته و حرفه و دانش دانشگاهی داشته‌اند اغلب آنرا با ابزار کثتن و جستن و یافتن گور و گنج و عتیقه و دلفینه و سود و سودا بر خوان مولریت گذشتگان در آمیخته و یکی انگاشته‌اند برای شمار بسیاری از نخبگان جامعه ما نیز باستان‌شناسی حتی به صورت حرفه و دانشی دانشگاهی یا چندان مفهوم نبوده یا آنکه مطلوب طبع و مقبول نظر واقع نشده است. گاه برخی یا طنز و تحقیر و تردید مدعی بر چینن آن از محیط دانشگاه‌ها نیز شده‌اند در حوزه‌ها و محافل فرهنگ و میراث جامعه ما نیز قدحها و داوری‌ها، وصف‌ها و تعریف‌هایی که از باستان‌شناسی به صورت حرفه و رشته و دانش خاص مطرح و ارائه شده، طرز تلقی، استنباط، سطح آگاهی و افق نگاه ما را از رشته، دانش و رویکردی که شایناک‌تر از بسیاری از دانش‌ها و موثرتر از بسیاری از رشته‌ها در کمتر از دو سده توانسته و چندان ملت‌ها و فرهنگ‌ها و انسان‌ها را مجنون و مسحور و تسخیر کند، آشکار می‌نماید فعالیت‌ها، مشاهدات، مطالعات، ادبیات، منابع و متون شش‌دهه اخیر باستان‌پژوهان کشور آینه شفاف و عیار استوار درجه و دامنه آگاهی ما از باستان‌شناسی یا به مفهوم دقیق و جامع‌تر از «آرکتولوژی» است.

این که اغلب گفته می‌شود، باستان‌شناسی نه حکایت «تاریخ هنر» است و نه روایت «تاریخ فرهنگ»، نه کشف یک سوبه آثار تاریخ‌هاست و نه آنکه وصف انتقال جامعه‌ها و فرهنگ‌های منقرض و مفقود، و یا آنکه اگر باستان‌شناسی در دانشگاه‌های کشور اینچنین نبود، آنچنان می‌شد. یا اگر آن رشته‌ها و تافته‌ها و یافته‌ها و بافته و بذرها و کشته‌های باستان‌شناسی عصر شاهانه را انقلاب نمی‌کوبید و نمی‌روید، باستان‌شناسی ما اکنون چنان بود و چنین که هست نبود یا اگر این برنامه نو ریخته می‌شد و آن طرح و برنامه کهن برچیده و به دور افکنده می‌شد و این روش‌ها و رویه‌ها و مشی‌ها و مشرب‌ها و منظرهای نو را به تقلید و اقتدای به دیگری بر می‌گرفتیم و به دانشجویان می‌آموختیم و آن درس‌ها و بحث‌های کهنه و فرسوده و پراکنده را از گروه‌های باستان‌شناسی واپسین کرده و بر می‌چیدیم و می‌رویدیم و جان و نفس تازه در بیکر باستان‌شناسی معیوب و بیمارمان می‌دمیدیم و می‌وزیدیم، باستان‌شناسی در کشور ما و در محیط دانشگاه‌های ما چنین

«گوهر به مجرد دیدن بحر کی حاصل شود؟ اکنون، اگر صد هزار بار آب دریا را تاس تاس ببیماید، گوهر را نیاید غواصی می‌باید تا به گوهر راه برد. و آنگاه هر غواصی نه: غواصی نیکبختی، چالاک، این علمها و هنرها همچون پیسودن آب دریاست به تاس، طریق یافتن گوهر نوعی دیگر است.» (تیه مافیه)۱

تصور می‌کنم، خوانندگان این قلم با قصه پیل و خانه تاریک و هندیان در مثنوی آشنا هستند. اندیشه ژرف‌بین، ذهن خلاق، ذوق فیاض، ذائقه تندرست، خرد غواص و حکمت اصیل و اشراق این عارف از خود رسته و دل آگاه، معانی و معارف پرمایه و نکته‌های ظریف بسیار بر قامت و صورت این افسانه کهن هندی به شعر، آراسته و آذین بسته است.

این نیز از برجستگی‌های آشکار روح بلند و ضمیر تابناک و معنویت ممتاز مولانا است که از ساده و عرفی و عامیانه‌ترین حرفها و لفظها، مثل‌ها و حکمت‌ها، قصه‌ها و روایت‌ها، طرح‌ها و تصویرها، واقفیت‌ها و مضمون‌ها، نمادها و نشانه‌ها، افسانه‌ها و خرافه‌ها حتی چشم‌گریزترین رویدادها و پدیده‌های هستی توانسته کاخ‌های بلندی از معنا و معماری منسجم و مستحکمی از معرفت، حکمت، فضیلت، زیبایی، ملاحظت، ترکیب، تناسب، توازن و آهنگی از هماهنگی، بنا و بیا کرده و ارزنگی جاودانه از تصویرها و تعبیرها و تفسیرها و تأویل‌های آموزنده و میراثی پرمایه و به یاد ماندنی از خود بجای نهد.

واقفیت این است که از یک عصر خلاق، اندیشه‌ورز، فرهنگ و مدنیت پویا و شکوفا و مست از باده‌های عشق و شهود و حکمت و اشراق و عرفان و ایمان، انتظار جز این نیست، در دوره‌های رخوت و رکود فکری و قنور و جمود ذهنی که کوربینی تاریخی و تیرگی عملی بر روان و وجدان فرهنگ‌ها و انسان‌ها سبطه داشته، گوهرها را صدف دیده و هسته‌ها را پوسته انگاشته‌ایم و به هر عظمتی که دست معرفت گشودهایم، حقیرش کرده و بحث هر موضوع و مضمون و رویدادی را هر چند مهم و تعیین کننده و مرزی، به بیان کشیده‌ایم، چنان عامیانه، عرفی، کژ و نادرست و ناراست فهمیده و معرفی‌اش کرده‌ایم که گویی هیچ حادثه جدی و مهمی در اطراف ما و در جهانی که در آن زیسته‌ایم، به وقوع نیبوسته است. استنباط و طرز تلقی ما از «آرکتولوژی» (باستان‌شناسی - دیرینه‌شناسی) و صدها رویکرد و رویداد و موضوع و مضمون و مفهوم دیگر از این دست مصداق و مؤید چنین واقعیتی است.

مسحور و مفتون و منگ و مست از باده‌های نو به نو معرفت، اندیشه، دیدمان و آگاهی تاریخی او همه ملتها و فرهنگها، همه سنت‌های فکری و معنوی در تک و پوی کشف و نش‌هویت‌های مفقود و مغفول و از کف رفته خود بپا خاسته‌اند. «آرکئولوژی» (باستان‌شناسی - دیرینه‌شناسی) یا به تعبیر «فوکو» (۲) و تفسیری که او خاصه از اثر نقاش اسپانیایی «بلازکز» (۱۶۵۶ م.) با نام «ژنان عالی تبار» طرح و ترسیم کرده، رویکرد و تحول بنیادینی بوده که در نظام دانایی جدید در مقایسه با نظام دانایی کلاسیک به وقوع پیوسته است. به عبارت دیگر تحول آرکئولوژیک، بنیادی‌ترین وجه نظام دانایی عالم مدرن در اندیشه و منظر فوکویی از معرفت، تلقی و تعبیر شده است. تفاوت «آرکئولوژی» و عقول آرکئولوژیک و بنیادی‌ای که «فوکو» یا «دریدا» یا «هیوبرت دریفوس» و «پل رابینو» و دیگران طی دهه‌های اخیر در محافل فلسفی و معرفت‌شناختی غرب از آن سخن گفته‌اند به تصور ما از «آرکئولوژی» به مثابه حرفه و رشته و دانشی خاص از زمین تا ثریا است. به راستی چه اندازه کوشیده‌ایم اندکی عمیق‌تر و وثیق‌تر پیرامون زمینه‌ها و طرح‌هایی که سنت فکری و نظام معرفتی عمیقاً تاریخی، تاریخی‌نگر و تاریخ‌گرا و تاریخ‌انگار عالم مدرن، باستان‌شناسی را حتی بصورت نوعی ابزار دانستن و شناختن یا رشته و حرفه و دانش و رویکرد در دامن خود پرورده، بشناسیم و بفهمیم تا آنکه بدانیم در مورد چه چیزی سخن می‌گوییم. یا آنکه مراد ما به حقیقت از باستان‌شناسی کدام باستان‌شناسی است؟ «آرکئولوژی» یا دیرینه‌شناسی فیلسوفان و معرفت‌شناسان و مورخان و منتقدان علم یا باستان‌شناسی باستان‌شناسان و باستان‌پژوهان؟ حتی به لحاظ مفهومی چه اندازه مطمئن هستیم معانی هزار لایه مفهومی آن را به صورت یک مفهوم که هم بار فلسفی را بر شانه می‌کشد، هم معرفت‌شناختی راه هم عرفی را و هم علمی راه هم فرهنگی و صنفی را درست فهمیده‌ایم. مظاهر و مصادیق و صور گسترده، متنوع و متلون آن پیشکشامان باد که خود حدیث مطول و مفصل دیگری است.

ما خود، متعلق به کدام تاریخ، فرهنگ، سنت، میراث، مدنیت و معنویت هستیم؟ فلسفه وجودی، مرجعیت و مشروعیت یا حیثیت و هویت حضور ما در این عصر توفان گرفته و سرگشته متکی به کدام سنت فکری و منبعث از کدام «تاریخ»، «تقدیر تاریخی» و حقیقتی است؟

این تپه‌ها و تل‌ها، هرم‌ها و آکروپل‌ها، دخمه‌ها و صخره‌ها، خرابه‌ها و دژها، برج‌ها و باروها، سیکلویی دوره‌ها و هزاره‌ها در منظر انسان‌ها، فرهنگ‌ها، ملتها و کانون‌های ثروت و قدرت و اشرافیت و سلطه و سیادت و سیاست بوده‌اند. به حقیقت در سده‌های آغاز رنسانس در باختر زمین و سپس سده‌های روشنگری در همان جغرافیا و منطقه تاریخی مدنی و معنوی در زیر لایه‌های درونی‌تر فرهنگ، اندیشه و عقلانیت جوامع اروپایی غربی چه حوادثی به وقوع پیوست و چه چرخش‌ها و رویکردهای بنیادی فکری و مدنی و معنوی و تاریخی رخ داد که به کشف و جراحی باستان‌شناسانه تاریخ انجامید؟ چرا چنین رجوع و رویکرد یا تحول فکری و عقلانی و تاریخی و مدنی در دوره‌های دیگر و در میان فرهنگ‌ها و ملت‌های دیگر یا در قلمرو و حیطه دانایی دیگر فرهنگ‌ها و ملت‌ها به وقوع نپیوست؟

ما خود، به عنوان قلمرو و منطقه شرقی تاریخ جهانی که در مشرق منطقه و قلمرو غربی تاریخ جهانی قرار گرفته‌ایم، میراث چه سنت فکری و معنوی را بر شانه گرفته و تجربه، نسبت و مواجهه ما با تحولات عمیقاً بنیادی، تاریخی و تعیین‌کننده‌ای که به غربی شدن تاریخ جهانی و قداست زدایی و اشراق ستیزی سنتها و موارث مدنی و معنویت و اعتقادی بشری در سطح جامعه و تاریخ جهانی انجامیده، چگونه بوده است؟

می‌شد و چنان که هست نمی‌ماند و نسخه‌ها و تجویزها، نقدها و داوری‌های خیرخواهانه و مشفقانه بسیار دیگر که راقم این سطور نیز در افکندن طرح و گستردن دامن بحث و بسط آنها بی سهم و بیطرف نبوده است، همه مبین تک و پوی شتاب گرفته و امید و اشتیاق بیقرار ماست به هدف و مقصد ایجاد تحرک و جنبش و خیزش و جهش و تحول در رشته و دانشی که متأسفانه از ریشه و بنیاد، فلسفه وجودی ظهور آن در اندیشه، عقلانیت، فرهنگ و مدنیت دوران جدید یا جهان مدرن و منظر مدرنیته از عالم و آدم همچنان بر ما ناشناخته مانده است. آگاهی، استنباط و شناخت ما از موجودیت و ماهیت «آرکئولوژی» نه تنها به صورت یک رشته، حرفه و دانش دانشگاهی بلکه به مثابه یک نسبت یا نوعی رجوع مرزی و حرکت و چرخش و تحول عمیقاً تاریخی و تاریخ‌نگر (Historism) و تاریخی‌انگار در فرایند تاریخ، اندیشه و عقلانیت باختر زمین همچنان برینی و بیرونی و سطحی و صوری همانند تصورات و توهمات تماشاگران پیل در خانه تاریک آنگونه که در مثنوی آمده، مانده است.

واقعیت این است که سطوح بیرونی و لایه‌های برینی رویدادها، واقعیت‌ها و پدیده‌های جهانی که در آن زیست‌هایم، از آن جهت که مستقیم و ملموس‌تر در برابر حواس و قوای ادراکی ما خود را آشکار کرده و می‌نمایند، همواره آنها را ادراک‌پذیرتر یافته و دانسته‌ایم. همین مساله سبب شده تا از لایه‌های درونی و سطوح ژرف و پیچیده‌تر رویدادها و واقعیت‌ها اغلب غفلت ورزیده و چه بسا انکارشان کرده‌ایم. وقتی امواج پدیده‌ای یا گردباد رویدادی یا توفان حادثه‌ای در نقطه‌ای، جایی و کانونی به وقوع پیوسته به طور طبیعی و ناخواسته خود آن موج‌ها و گردبادها و توفان‌ها را ملموس‌تر و محسوس‌تر تجربه کرده‌ایم و زیست‌هایم تا تلی از حلقه‌ها و زنجیرها و کلاف‌ها و سلسله‌های به هم تابیده و درهم پیچیده جریان‌ها، توفان‌ها و انفجارهایی که مدت‌ها پیش‌تر در لایه‌های درونی و سطوح نهان و غیرملموس‌تر آن گردبادها و توفان‌ها و موج‌های بیرونی به وقوع پیوسته است، چه بسا همین خطای طبیعی و فیزیکی، ذهن و اندیشه ما را از توجه، تأمل و تعمق در لایه‌های درونی زنجیره عامل‌ها، فاعل‌ها و علت‌ها و دلیل‌ها منحرف کرده و مفتون معلول‌ها و واه مظاهر و ظواهر شده و محروم از درک بواطن امور، معلول‌ها را بر مقام علت‌ها نشانده و ظواهر و مظاهر را بواطن تلقی کرده و سطح‌ها و قشرها و رویه‌ها و پوسته‌ها را با هسته‌ها و مغزها و معناها و محتواها خلط کرده و واقعیت‌ها و رویدادهای برینی و بیرونی را با قابلیت‌ها و فاعلیت‌های درونی یکی انگاشته‌ایم. قصه پیل در خانه تاریک در مثنوی شریف مصداق همین بازی‌حس‌ها و تجربه‌ها، استنباط‌ها و استنتاج‌ها و رویه‌های برینی و بیرونی عالمی که در آن زیست و واقعیت‌ها و رویدادها و پدیدارهایی که در بستر امواج شان همواره احساس و ادراک ما از موجی به موجی، از سطحی به سطحی و از کرانه‌ای به کرانه‌ای لغزیده است.

«آرکئولوژی» (باستان‌شناسی - دیرینه‌شناسی) چه به صورت نوعی ابزار و روش شناخت و چه به مفهوم جامع معرفت‌شناسانه و فلسفی‌تر آن یعنی دیرینه‌شناسی و چه به منزله نوعی حرکت، چرخش و رویکرد جدید تاریخی، منفک و منتزع از اندیشه، عقلانیت، تاریخ و مدنیتی که آن را در دامن خود پرورده و همچنان ملتهب و آتشناک و بیقرار و مهار، تاریخ، فرهنگ، سنت، مدنیت، معنویت و میراث ملتها را در سطح جامعه جهانی یکی پس از دیگری می‌کوبد و می‌روید و در می‌نورد و تسخیر و استحاله می‌کند، قابل درک نیست.

این کلنگ‌ها را چه نوع اندیشه، عقلانیت و کدام تاریخ و رویکرد تاریخی یا سنت فکری و مدنیتی در کف ملتها و فرهنگ‌های جهان نهاده که اینچنین

جامعه‌ها در دوره‌های مختلف داشته، تصور می‌کنیم برای ما طلبه‌های باستان‌شناسی واقعی است ملموس و محسوس و قابل درک. به همین عصری که در آن زندگی می‌کنیم اندکی درنگ کرده و تأمل کنید تا محسوس را که قوه و قابلیت تقلید ذهن و اندیشه و آگاهی و ذوق و ذائقه آدمی در داد و ستد جهانی فرهنگها، اندیشه‌ها، ذوق‌ها، سلیقه‌ها، اقتصادها و اکتشاف‌ها به پا کرده، ببینید و بپذیرید.

در عرصه هنر و زیباشناختی نیز «تقلید» به مفهوم باستانی و هلنی آن یعنی «میمسی» (*Mimheh=Mime'sis*) یا «میمک» (*Mimic*) و یا «محاکات» به تعبیر و ترجمه متفکران مسلمان از عناصر بنیادی و پایه، خاصه در هنرهای تجسمی و نمایشی تلقی شده و مورد توجه قرار گرفته است. البته در اینجا «تقلید» یا «میمسی» در خمیره و سرشت شاخه‌ای از هنرها شناخته و فهمیده شده است نه در خود هنرمند، اما این مقوله و موضوع، بحث دیگری است بیرون از حیطه سخن ما، چه می‌توان کرد؟ واقعیت این است که علی‌رغم نقش تعیین‌کننده و مهمی را که «تقلید» در تحریک و افسون ذوق و ذائقه فرهنگ‌ها و ملت‌ها و تحرک اقتصاد و معیشت و صناعت و بسط تجارت و داد و ستد بین انسانها و دوره‌ها داشته؛ لیکن آن اصالت و سرشت پرمایه‌ای را که در کنش و تنش آفرینندگی تجربه کرده و می‌شناسیم، در «تقلید» کمتر دیده‌ایم و سراغ داشته‌ایم.

سوای این مساله هر اندازه صورته‌ها و قشرها و سطوح‌ها و شکلها و ریخت‌ها را آسانتر می‌توان تقلید کرد، به معناها و محتواها، به جوهرها و اصل‌ها و ریشه‌ها و بنیان‌ها که می‌رسیم کار سخت، پیچیده، دشوار و ناممکن می‌شود. می‌توان در صورت، فرهنگ و هنر و جامعه‌ای داشت، بزرگ کار و لعاب بند و تقلیدی و تقلید ورز لکین آنجا که خواسته و کوشیده‌ایم وارد قلمرو معناها و منطقه ریشه‌ها و لایه‌های نهان‌تر واقعیت‌ها و رویدادها بشویم تنها از طریق خلاقیت‌های اصیل و ذائقه‌های تندرست و ذوق‌های خلاق و مستعد و ژرف‌بین و با بصیرت توانسته‌ایم به چنین هدف و مقصد و مرادی دست یابیم. از طرفی اندیشه و عقلانیت ارسطویی یا نظام دانایی افلاطونی و خرد و حکمت و عشق و اشراق مولانا و ابن عربی و گوهر پرمایه موسیقی کلاسیک و ذائقه باستان‌نگر و ذهن باستان ورز «پوشه دوپرت» را که نمی‌توان همچون کالا و کلنگ وارد یا تقلید کرد. مادام که نتوانسته‌ایم، نسبتی، حلقه پیوند و رشته اتصالی درونی، معنوی، مستحکم و استوارتر با اندیشه، عقیده یا رجوع و رویکرد فکری و معرفت و آگاهی تاریخی برقرار کرده و با سرچشمه‌ها و بنیان‌ها و بسترهای درونی و نهان‌تر آن انس پذیرفته و مانوس بشویم، همچنان در لایه‌های بیرونی و سطوح برینی و پوسته و رویه نلنژنده آنها مقلد باقی خواهیم ماند. «تقلید»، سیال، نلنژنده و شناورترین قوه و قابلیت انسان‌ها و فرهنگهاست و گرانبار از پارادوکس‌های شگفت، هم می‌تواند پل انتقال و عبور بشود، هم ورطه استحاله و افول. می‌توان کلنگ برگرفت با اتکاء به کوهی از امکانات و اطلاعات و تجربیات و دستاوردهای موجود به تقلید و با اقتدای به دیگری این تپه و آن لایه، این محوطه و آن دوره را کاوید و آثار گرد آورد و گزارش اقبال نوشت و کتاب اجساد و اجسام و بقایا و رسوبات و فضولات و فسیلات فرهنگها و جامعه‌های مفقود و منقرض و متروک را نگاشت و موزه بنا و بیا و تأسیس کرد و گاه مدعی و گاه متعرض باستان‌شناسی کهنه و گاه نیز مدعی و مدافع باستان‌شناسی نو شد و نادانسته از این مشرب دفاع کرد و نافهمیده و ناسنجیده به آن مکتب تاخت و از تعبیر و تحول درس‌ها و بحث‌ها و برنام‌ها دم زد و در «خانه تاریک تاریخ به تماشای پیل رفت» و هر بار با تصور و توهمی از سر و گوش و دم و خرطوم و پای پیل باستان‌شناسی، شکل و ریخت و تصویری تازه ارائه داد؛ در این

«آرکئولوژی» و رویکرد آرکئولوژیک به صورت و معنای جدید آنگونه که در فرآیند اندیشه، عقلانیت، تاریخ و مدنیت مدرن به وقوع پیوسته، تاریخی‌ترین وجه از غربی شدن تاریخ جهانی را آشکار کرده است. آغازگاه آن را نیز به معنا و صورت نوین در وجه غربی تاریخ بشر می‌توان ریشه کاوی و لایه‌نگاری کرد؛ لیکن سابقه‌ها و زمینه‌ها و ریشه‌های ژرف و نهان‌تر آن را چه به صورت نوعی آگاهی تاریخی و ابزار یا روش شناخت و چه به مثابه نوعی رویکرد جدید می‌بایست تا سه هزاره میراث تفکر و تعقل عهد باستان هلنی و سنت و حیاتی عهدینی بی‌جست و کاوید تا فلسفه وجودی ظهور آن را در عالم مدرن بتوان عمیق‌تر شناخت و وثیق‌تر فهمید.

«آرکئولوژی» به معنای جامع، باستانی و بنیادی‌تر، آنچنان که از ریشه - واژه‌های هلنی تبار آن افاده و استنباط می‌شود و ریشه در تمایلات، کشش‌ها و کنش‌های درونی و بنیادی‌تر بشر در نسبت با «آرچه» و «لوگوس» دارد و در گذشته نیز در موردش سخن گفته‌ایم و مناسبت تکرار آن نیست.

بی‌تردید آنچه در منطقه و قلمرو غربی تاریخ بشر در دوران جدید چه به صورت فن‌آوری و دانش نوین و چه به مثابه سنت فکری، رویکرد و منظر جدید تاریخی به وقوع پیوسته، آن اندازه هم آسان به کف نیامده که تصور شده است. جهانی شدن شتابناک تاریخ بشر به مقیاس و با ماهیت و معنا و صورت جدیدش را نیز نمی‌توان تصادفی تلقی کرد. جهانی شدن، پدیده نوینی نیست؛ لیکن آنگونه که در دوران جدید ملتهب و شتابناک و فراگیر و جهانشمول تحقق می‌پذیرد، معنا و ماهیت خاص خود را دارد که در گذشته مشابه‌اش را با چنین مقیاس و شتاب و صورت و معنایی تجربه نکرده و سراغ نداشته‌ایم. رویکرد باستان‌شناسانه و موقت آرکئولوژیک و افقی‌ها و مناظری که باستان‌شناسان در سطح جامعه جهانی از سابقه، گذشته و پیشینه تاریخی، بشری و جهانی به روی ما گشوده‌اند، خود یکی از مصادیق آشکار و غیر قابل انکار جهانی شدن تاریخ جهانی است. به سخن «هانری کرین»:

«... به راستی که در این کوشش سلطه‌گرانه علم غربی ریاضت معنوی نیز وجود دارد. به شماره انسان‌هایی بیاندیشیم که در راه اکتشافات غربی قربانی شده‌اند. زمانی که به راحتی و با احساس آرامش قابل توجیه یا نه در هواپیما می‌نشینیم لحظه‌ای نیز به کسانی بیاندیشیم که، در آغاز این سده، جان خود را فدا کردند تا ما به این مرحله برسیم (شما را به پرواز شیانه شورانگیز سنت آگروپری احاله می‌دهم). به سرمایه فکری به اندازه‌ای بیاندیشیم که در راه این همه ماشینی که به تدریج روی زمین ما را پوشانده صرف شده است. در حالی که به ضرورت از غرب تقلید کرده و حتی خود را شبیه آن می‌سازیم سرزنش مغرب زمین به چه کار می‌آید؟ اما اعتمادی که مغرب زمین در آغاز این سده در بسط تکنولوژی داشت تا به سوی سعادت و بهشت باز یافته برود امروزه می‌تواند مقیاس ناامیدی آن را بر ما روشن سازد. فریب و اشتباه در کار بوده است. دانش رهایی‌بخش، ابزار مرگ را ایجاد کرده است. اما یقین دارم که این ناامیدی مایه نجات مغرب زمین را در خود دارد. آنچه زهر از آن می‌تراود می‌تواند پادزهر را نیز بوجود آورد. پارسیفال در درام ریشارد واگنر می‌گوید: «تنها جنگ‌افزایی می‌تواند شفا بخشد که زخم را ایجاد کرده‌است». من اطمینان دارم که هنوز در مغرب زمین به اندازه کافی «شرفیانی» به معنایی که سهروردی به کاری گرفت وجود دارد که بتواند به نجات بیاندیشند.» (۳)

بی‌مناسبت نیست در اینجا پیرامون یکی از مفاهیم کلیدی که در اشارات «هانری کرین» آمده، اندکی درنگ کرده و متاملانه‌تر بیاندیشیم. نقش تعیین‌کننده، مهم و غیر قابل انکاری را که «تقلید» در فرآیند پیچیده‌ی تکون و تشکل و مراحل رشد و بسط و استمرار یا انقطاع و استحاله فرهنگها و

خلاقیت نیز بوده‌اند که «تقلید» اغلب فاقد و فارغ از چنین موهبت‌هایی است.

اساساً برای آنکه یک رشته و دانش یا شاخه‌ای از معرفت بتواند از سطح گردآوری حجم عظیم اطلاعات چندگون و چنددست و پراکنده و تقلید و تغذیه این یا آن مشی و مشرب فکری فرا گذشته و به صورت نظامی از معرفت واقعی و نوعی از اندیشه و آگاهی پیراسته از مغالطه و تناقض‌جویی و جهل‌های مرکب نه جهل بسیط که به لحاظ منطقی مطلوب است و ستوده در آید، به زمینه‌ها و خمیرمایه‌های فکری و فلسفی و بنیان‌های معرفتی استوار و با رگ و ریشه‌تر نیاز دارد. اگر بذر و نهال بسیاری از رشته‌ها و دانش‌ها را می‌توان از سر و شاخه و خوشه و بر و بالا برگرفت و آموخت و کشت کرد، «آرکئولوژی» را، تاگیدمی کنم «آرکئولوژی» را نه باستان‌شناسی را، آن اندازه که آسان پنداشته‌ایم، نمی‌توان چنین کرد. چرا که «آرکئولوژی» تنها و صرفاً یک رشته، دانش، حرفه و ابزار شناخت یعنی باستان‌شناسی نیست. «آرکئولوژی» همواره شجره‌ای تناور و گشن و با رگ و ریشه و پی و پایه و پیوند استوار و ژرف‌تر از یک‌رشته، حرفه، دانش و روش شناخت به صورت و معنا یا مفهوم و مصداقی که در «نظام دانایی» اندیشه، معرفت، عقلانیت و تاریخت عالم مدرن رویداده و به بار دانایی نشست و ما نیز در کسوت طلبگی آن درآمدیم، بوده است. به همین دلیل نیز برای آنکه بتوان از مغالطه و خلط مفهوم‌ها و منظرها پرهیخت، وقتی از «آرکئولوژی» (باستان‌شناسی - دیرینه‌شناسی) سخن می‌گوییم، ضرورت دارد مشخص کنیم مراد ما از مفهوم «آرکئولوژی» کدام «آرکئولوژی» و باستان‌شناسی است. باستان‌شناسی باستان‌شناسان یا دیرینه‌شناسی فیلسوفان و معرفت‌شناسان؟

مادام که زبان ما شفاف نیست، حدود معناها و مرز مفهوم‌ها و اصطلاحات را درست نشناخته و نفهمیده‌ایم، مادام که زبان ما فاقد وضوح و صراحت کلامی و معنایی است یا به عبارت دیگر بیان ما گنگ است و پاره پاره و نامفهوم، انتظار ایجاد تحرک و تحول در این یا آن حوزه فکری در این یا آن رشته و دانش اجتماعی و انسانی و تاریخی و فرهنگی بیهوده است. همه‌ی رساله بزم یا ضیافت افلاطونی و گفتگو یا دیالوگ سقراطی یا دوستان هم پیاله‌اش پیرامون شفاف کردن و صراحت بخشیدن یک واژه کلیدی یعنی «اروس» (Eros) یا عشق به پا شده است. زبان، با رگ و پیوند هستی و حیات بشری ما در پیچیده است تا آنجا که «سارتین هایدگر» آن را به خانه‌ای که وجود زیر سقف آن اسکان گزیده تعبیر کرده است. زبان، با رگ و پی اندیشه و فرهنگ ما نیز از هنگام پیدایش سخت و استوار در پیچیده است. بنای هیچ شکلی از دانش و معرفت انسانی و اجتماعی و تاریخی بدون فراهم آوردن مواد و مصالح مستحکم و شفافیت، سادگی و صراحتی را که زبان در دانش‌های ریاضی و طبیعی و تجربی‌تر داشته در رشته‌ها و دانش‌ها و شناخت‌های انسانی و اجتماعی و تاریخی سراغ نداشته‌ایم.

وارد قلمرو «آرکئولوژی» (باستان‌شناسی - دیرینه‌شناسی) که می‌شویم مساله سخت پیچیده و بغرنج‌تر می‌شود. بویژه وقتی بدون بهره‌مندی از پشتوان‌ها و زمینه‌های فکری و معرفتی قوی و غنی فلسفی و معرفت‌شناختی و بصیرت‌ها و بینش‌ها و باریک بینی‌ها و ژرف اندیشی‌های فلسفی و معرفت‌شناختی گام در ولای مساله‌ها و معضلات به اصطلاح تئوریک یا نظری «آرکئولوژی» یعنی باستان‌شناسی به صورت یک رشته و دانش دانشگاهی نهاده‌ایم، مساله را پیچیده و دشوارتر نیز کرده‌ایم. به هر رو ما با کوهی از مواد، مصالح و ابزارهای چندگون و چند دست و چند معنایی زبانی و کلامی، معماری مشاهدات و ساختمان مطالعات و تجربیات علمی و کنش‌های ذهنی

خیال که ما نیز در تاریک‌خانه‌ی تاریخ به همان عمق، تاریخ را کاویده و به همان معنا فهمیده‌ایم که دیگری.

«تقلید» آنقدر هم پر هزینه نیست. با ذهن و ذائقه‌ای متوسط نیز می‌توان مقلد خوبی بود. اصولاً هر اندازه رشته اتصال معنوی، تعلق خاطر باطنی و حلقه‌های پیوند فکری و اعتقادی فرهنگ‌ها و فکرها را با سابقه‌ها و سنت‌ها و تاریخ‌ها و میراث‌ها سست و گسسته‌تر تجربه کرده و زیسته‌ایم، زمینه و میدان و مجال تقلید از دیگری را فراخ‌تر و مستعد و مهیاتر نیز یافته‌ایم. مساله هنگامی پیچیده و دشوار می‌شود که تاریخی، فرهنگی، دوره‌ای یا عقیده و اندیشه‌ای در مرز و لبه برنده و تیز و آهخته دو سنت، دو میراث فکری، دو رجوع و رویکرد متفاوت تاریخی‌ای که یکی عمیقاً و آشکارا تاریخی ره می‌سپارد و موقعیت و تقدیر مطلق تاریخی خود را با همه‌ی مخاطراتش به مثابه رویدادی مطلق تاریخی پذیرفته و دیگری با همه نگرانی‌ها، دغدغه‌ها و چالش‌های شکننده‌ای که با آن رویارو بوده و دست و پنجه می‌فشارد، همچنان به سطوح و ساحات متعالی و قدسی‌تر وجود، ایمان و انتظار می‌ورزد و فرا تاریخی می‌اندیشد و حاضر نیست لایه‌ها و سطوح متافیزیکی‌تر وجود، تاریخ، انسان و زمان را در محراب مطلق فیزیک، تاریخ و زمان قربانی کند.

به عنوان یک طلبه باستان‌شناسی برخاسته از قلمرو شرقی تاریخ و برآمده از سنت و میراث فکری عمیقاً اشراقی و شهوندوز و متکی به مرجعیت و مشروعیت حکمت متعالیه و حیاتی اذعان می‌ورزم، تا هسته استخوان، بسیار سخت و شکننده و دشوار، لبه‌های تیز و آهخته هر دو سنت را احساس کرده و همچنان با آن دست و پنجه می‌فشارم. پشت کردن آگاهانه به این سنت اعتقادی و روی نهادن معرفت کانونه به آن سنت فکری، جسارت می‌طلبد و شهامت بسیار؛ که حرکتها و کنشهای مقلدانه هم بی‌بهره از چنین شهامت و جسارتی است هم فارغ و آسوده خاطر از آن دغدغه‌ها و اضطراب‌ها و تشویش‌های عمیقاً وجودی. به سخن آن رند از خود رسته اقلیم پارس:

اگر نه دایره عشق راه بر بستی

چو نقطه حافظ بیدل نه در میان بودی

می‌توان کلنگ بر کف گرفت و دلو باستان‌شناسی بر گردن آویخت و با اقتدای به دیگری طرح و برنامه ریخت و روشمندان و عالمانه این یا آن دوره و لایه را کاوید و از باستان‌شناسی پویا و بالنده و علمی و تجربی‌تر سخن گفت و موزه‌ها را از آثار و اقال انباشت که البته در مرحله‌ای چنین نیز باید کرد؛ لیکن مساله اساسی‌تری که در اینجا مطرح می‌شود این است که با پرسشهای مرزی و رویکردها و جنبش‌ها و چرخش‌های بنیادی که زلزله‌های آن تا بُنی فرهنگ و اندیشه و تارهای هستی جهان و انسان مدرن را در باختر زمین به لرزش و تنش و تکان درآورد و برانگیخت و به کشف و جراحی باستان‌شناسانه تاریخ و رویکرد باستان‌شناسی و باستان‌پذیر (archaeologization) شدن تاریخ انجامید، چه خواهیم کرد؟

اینکه دانش‌ها و اندیشه‌ها حصار نمی‌پذیرند و مرزهای ملی و قومی و مدنی و دوره‌ای و تاریخی و ذوقی و فرهنگی را در می‌نوردند و حصارها و باروها را از سر راه بر می‌گیرند و می‌کوبند و می‌رویند و قفل دروازه‌های فضاهای بسته قومیت‌ها و ملیت‌ها را می‌گشایند، این نیز روی دیگر چهره پارادوکس تجربه تاریخی ماست؛ لیکن به این نکته نیز می‌بایست توجه داشت که چنین مرز شکنی‌ها و حصار کوبی‌ها و فضاگشایی‌ها را نیز مدیون و مرهون فرهنگها و دوره‌هایی بوده‌ایم که از زمینه‌ها و خمیرمایه‌های غنی فکری و معرفتی اصیل و سنت و میراثی مستعد برخوردار بوده و گرانبار از بذرهای بارور

منطق و گزاره «توتولوژیک» یا «این همانی» تأکید می‌ورزید که «باستان‌شناسی، باستان‌شناسی است»، آیا اکنون نیز با توجه به حجیم و ضخیم و گسترده و چندگون و چندپاره شدن سریع و غافلگیرکننده قلمرو موضوعی، روش شناختی، نظری، معرفتی و همچنین مطالعات و مشاهدات چند دوره‌ای باستان‌شناسی به موازات رشد و رویش شمار کثیری از رشته‌ها و خرده رشته‌ها، تخصص‌ها و مهارت‌های دو رگه و چند رگه در محافل و مجامع و مدارس و مؤسسات و موزه‌ها، آزمایشگاه‌ها و دانشکده‌های باستان‌شناسی، آیا باز می‌توان از باستان‌شناسی مفرد و منفرد سخن گفت؟ آیا ورود مفاهیمی چون علوم باستان‌شناختی (*Archaeological sciences*) یا باستان‌شناسی‌ها (*Archaeologies*) در ادبیات و متون دهه‌های اخیر باستان‌شناسی تصادفی و از سر ذوق بوده است؟ همان طور که بسط شتابناک علم جامعه، نظام‌های پیچیده و گسترده‌ای از علوم اجتماعی را در پی داشته و دیگر «... یک علم الاجتماع مفرد نداریم بلکه با «علوم» کثیری مواجهیم که از الگوهای تبیینی و نظام‌های مفهومی مختلفی بهره می‌جویند و اهداف تحقیقی متفاوتی دارند؛ یعنی به جای یک علم، چندین علم بر صحنه بازی می‌کنند» (۵) در باستان‌شناسی نیز به همین مفهوم خاص، نه به معنای فلسفی و معرفت‌شناختی یا تاریخی و باستانی‌تر آن، اکنون با شمار کثیری از حوزه‌ها و حلقه‌های فکری و منطقه‌ها و قلمروهای پژوهشی و مشی‌ها و مشرب‌های روش شناختی و رشته‌ها و خرده رشته‌های تخصصی چند رگه نظری و عملی و نظام‌های حجیم و ضخیم برآمده و بنا شده از مواد و مصالح مفهومی و ابزارهای کلامی علمی و عرفی و تجربی و غیرتجربی چند هویتی مواجه هستیم. تیر آرش پرسش‌ها، مساله‌ها، گمان‌زنی‌ها و فرضیه‌پردازی و نظریه‌سازی‌های باستان‌شناسان نیز تا هر جا که از گمان‌جهیده مرزها و قلمروهای موضوعی باستان‌شناسی را بسط یافته و فراخ‌تر تجربه کرده‌ایم. منابع و متون همین چند دهه اخیر باستان‌شناسی و ادبیات باستان‌شناسان کهنه و نو یا به اصطلاح سنتی و جدید المشرب و مدرن و پست مدرنیستی کافی است تا متقاعد بشویم وارد چه منطقه‌ها و قلمروهایی فراخ و چندگون رشته‌ها و دانش‌های باستان‌شناسی شده‌ایم.

اینک پیلی عظیم‌الوجه در خانه تاریک تاریخ پیش روست. به مثنوی و قصه «پیل و خانه تاریک و هنود» رجوع می‌کنیم تا مشابهت و مقارنت این قصه را با شرایطی که در باستان‌شناسی با آن مواجه هستیم، واضح‌تر مشاهده کنیم. این قصه همچون قصه‌ها و حکایت‌های آموزنده دیگر مثنوی مورد عنایت و التفات اندیشوران ژرف‌بین قرار گرفته و چه درسها که از میثاگری‌ها و باریک‌نگری‌های مدرسه اندیشه، هنر حکمت و عرفان و ادب مولوی با همین داستان‌ها و حکایت‌پردازی‌ها نیاموخته‌ایم. بشنویند:

پیل اندر خانه تاریک بود	عرضه را آورده بودندش هنود
از برای دیدنش مردم بسی	اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود	اندر آن تاریکیش کف می‌بسود
آن یکی را کف بخرطوم اوفتاد	گفت همچون ناودانست این نهاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید	آن برو چون باد بیزن شد پدید
آن یکی را کف چو بر پایش بسود	گفت شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی بر پشت او بنهاد دست	گفت خود این پیل چون تختی بُدست
همچنین هر یک بجزوی که رسید	فهم آن می‌کرد هر جا می‌شنید
از نظر که گفتشان شد مختلف	آن یکی دالش لقب داد این الف
در کف هر کس اگر شمع بدی	اختلاف از گفتشان بیرون شدی
چشم حس همچون کف دستست و بس	نیست کف را بر همه او دست رس
چشم دریا دیگرست و کف دگر	کف پهل وز دیده دریا نگر

و فکری و معرفتی خود را طراحی، بنا و به پا کرده و به دیگران عرضه می‌کنیم. پرسش مهم و کلیدی که در اینجا مطرح می‌شود این است که چه اندازه براستی قوه، قابلیت، ظرفیت، استحکام یا کاستی و سستی و نارسایی چنین ابزارهای کلامی، مواد و مصالح زبانی که فراخوانده می‌شوند تا معماری تجربیات و ساختمان مشاهدات و مطالعات ما را بنا و به پا کنند و در هیئت و صورت طرح و نظامی از معرفت و آگاهی باستان‌شناسانه به این یا آن نسل عرضه شوند، برای خود ما درست، سنجیده، شناخته و فهمیده شده‌اند. می‌گوییم بویش و تغییر، تطور و تحول، تداوم و توسعه، رشد و رکود، قبض و بسط، ابداع و آفرینندگی، نوآوری و تقلید، سنت و سیاق یا مفاهیم و اصطلاحات کلان و کلیدی بسیار دیگر از این دست که هم بار فلسفی را بر شانه می‌کشند و هم متافیزیکی راه، هم بار علمی دارند و تجربی، هم نظری و معرفت‌شناختی، هم طبیعی معنا شده‌اند و هم آنکه تاریخی فهمیده می‌شوند. براستی چه اندازه حدود بار معنایی چند لایه، چندگون و کاربرد درست آنها در باستان‌شناسی برای ما به شیوه و رویه‌ای اصولی شناخته شده است. وقتی زبان شفاف نیست و فاقد صراحت است و شفافیت، افکندن پی‌ها و پایه‌های تقاهم نیز سخت و دشوار شده و میدان نیز برای سوء استفاده از زبان و ابزارهای کلامی مهیاتر و فراخ‌تر خواهند شد. استفاده ناسنجیده، نافهمیده، نادرست و نارساست از مواد، مصالح و ابزارهای کلامی که اغلب شان و مرجعیتی بیش از خصلت ابزاری دارند، اختلال‌ها و آشوب‌های بسیار را در دستگاه گوارش ذهن و اندیشه ما بوجود آورده و تا هنگامی که دستگاه گوارش ذهن و فکر ما از چنین اختلال‌ها و آشوب‌هایی رنج برده و با آن دست و پنجه می‌فشارد، ساز و کار جذب آگاهی و معرفت و دفع خلط و مغالطه به سهولت انجام نخواهد پذیرفت. ملاحظه می‌کنید که در عرصه زبان و کلام و بیان و قلمرو مفاهیم و اصطلاحات نیز چه اندازه همچنان در خانه تاریک تاریخ و پیل باستان‌شناسی در توهم و پندارهای آشفته و نارساست گرفتار مانده‌ایم.

باز می‌گردیم به مفهوم آرکتولوژی. ممکن است پرسیده شود مگر چند نوع آرکتولوژی (باستان‌شناسی - دیرینه‌شناسی) یا چه تعداد رشته و دانش باستان‌شناسی داریم که می‌پرسیم کدام آرکتولوژی یا باستان‌شناسی؟ در اینجا آرکتولوژی یا دیرینه‌شناسی فیلسوفان و معرفت‌شناسان و متفکران انتقادی مشرب را به کناری نهاده و بحث‌اش را دامن نمی‌زنیم که هم موضوع را مطول‌تر و هم مساله را دشوار و پریچ‌تر خواهد کرد. اهل فلسفه و حلقه‌ها و حوزه‌های معرفت‌شناختی بر همان سنت و سیاق متفکران سده‌های رنسانس و روشننگری در باختر زمین برای بیان اندیشه‌ها و نظرات خود اغلب از مفاهیم و اصطلاحات با رگ و ریشه و پر مایه و باستانی هلنی - لاتینی استفاده برده و آنها را بر پیشانی نظرها و منظرهای فلسفی و معرفت‌شناختی خود حک کرده‌اند.

اصطلاح هلنی تبار و باستانی «آرکتولوژی» یکی از همین حکاک‌های تیزبینانه و با دقت و فیلسوفانه است. آثار «میشل فوکو» همفکران و منتقدان او مؤید همین مدعاست و مراد ما از عبارت کدام «آرکتولوژی» یا باستان‌شناسی؟ در اینجا به مفهوم و مصداق اخص آن یعنی شمار کثیر حوزه‌ها و تخصص‌ها، رشته‌ها و خرده رشته‌ها، مشی‌ها و مشرب‌ها و قلمروهای موضوعی و روش شناختی چندگون و چند رگه و خویشاوند و ناخویشاوند رشته و دانشی است که از دو سده پیش به این سو به صورت و معنای مدرن و معاصر در باختر زمین و سپس در سطح جامعه جهانی ظهور کرده و رشد و بسط یافته است. اگر چند دهه پیش باستان‌شناس ژرف‌بین و نواندیش بریتانیایی «دیوید کلارک» (۴) مصرانه و هوشمندانه با توسل به

باستان‌شناسی شدن (*Archaeologization*) تاریخ مطمئناً حادثه کوچکی نبود، که در دوران جدید به وقوع پیوسته است. چرا چنین عبوری در این دوره؟ چرا در آن منطقه فکری، معنوی و قلمرو خاص تاریخی؟ چرا نه در منطقه فرهنگی و قلمرو تاریخی و مدنی و معنوی دیگر؟ و پرسش‌های بسیار دیگر از این دست که اگر درست و اصولی طرح شده و بتوان پاسخی برایشان یافت به مثابه شمع خواهد بود که از آن کف سودن‌های سر و گوش و پا و خرطوم پیل باستان‌شناسی در خانه تاریک تاریخ و توهمات و تصورات پاره و پراکنده رهایی‌مان خواهد بخشید.

اینکه در هیچ روزگاری با چنین ولع و وسعت و مقیاسی که در دوره جدید تاریخ موضوع معرفت قرار گرفته، موضوعیت نداشته است، تجربه‌ای است بی‌سابقه.

اینکه افق‌ها و مناظری را باستان‌شناسان از منطقه‌ها و قلمروها و دوره‌های ناشناخته تاریخ به روی ذهن و اندیشه‌ی ما گشوده‌اند که در گذشته مشابه‌اش را سراغ نداشته و نمی‌شناسیم نیز واقعیتی است محسوس و ملموس.

اینکه با کشف باستان‌شناسانه تاریخ، به منابع، شواهد و قرائنی دست یافته‌ایم که تصورش هم در گذشته به ذهن نمی‌آمد. تنها یک نگاه به حجم عظیم منابع، متون، ادبیات و موزه‌های باستان‌شناسی در سطح جامعه جهانی کافی است تا متقاعد شویم و بی‌زیریم باستان‌شناسی چه محشری را در تاریخ به پا کرده است. اینکه اکنون همه ملت‌ها و فرهنگ‌ها بر سفره ضیافت تقسیم میراث آثار و اقال و سابقه تاریخی و مدنی و معنوی خود وارد خانه تاریک چالش‌ها، رقابت‌ها، تحریک‌ها، تحقیرها، تحریف‌ها، تردیدها و جدال‌ها و منازعات سخت تاریخی شده‌اند که در گذشته مشابه‌اش را با چنین درجه و دامنه و شتاب و انتهای تجربه نکرده و نزیسته‌ایم نیز واقعیتی است مسلم. اما این‌ها همه چرا در این زمانه و چرا آغازگاه و نقطه افتتاح آن در آن منطقه و قلمرو خاص تاریخی یعنی باختر زمین؟

پی‌نوشت‌ها:

۱- مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، مقالات مولانا (قیه مافیة) ویراسته جعفر مدرس صادقی، تهران: نشر مرکز (۱۳۷۲)، ص: ۹۳

2- Foucault, M. 1973, *The order of things: An Archaeology of the Human sciences*. New York: Vintage/Random House.

1969, *L'archeologie du savoir*, Editions Gallimard.

1972, *The Archaeology of Knowledge*. Translated by A. M. Sheridan Smith. New York: Harper Colophon.

- دریغوس، هیوبرت - پل رابینو، میشل فوکو، فراسوی ساختگرایی و هرمنیوتیک، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی چاپ دوم، (۱۳۷۹)، ص: ۹۵-۸۷

۳- فلسفه ایرانی و فلسفه تطبیقی، هاتری کوربن، ترجمه جواد طباطبایی: تهران، انتشارات توس (۱۳۶۹)، ص ۳۶

4- Clarke, D.L. (1968), *Analytical Archaeology*. (London), p 11.

عبارت مشهور کلارک چنین است:

"The view taken in this work is that archaeology is archaeology (with apologies to Gertrude stein)".

۵- لیتل، دانیل، تبیین در علوم اجتماعی (در آمدی به فلسفه علم الاجتماع)، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران: نشر صراط (۱۳۷۳)، ص ۲.

۶- مثنوی معنوی، تصحیح رینولد الین نیکلسون، تهران: امیرکبیر، چاپ نهم (۱۳۶۲)، دفتر سوم، ص ۳۳۵.

جنبش کف‌ها ز دریا روز و شب
کف همی بینی و دریا نی عجب
ما چو کشتیها بهم بر می‌زنیم
تیره چشمیم و در آب روشنیم
(دفتر سوم، ص ۳۴۵)

اکنون همه ملت‌ها و فرهنگ‌های مدرن و معاصر حتی برخی جامعه‌ها و فرهنگ‌های بومی و منزوی و تاریخ‌گریز نیز کلنگ بر کف و دلو بر دوش، مجذوب و مشتاق وارد خانه تاریک تاریخ شده و به تماشای پیل آثار و اقال و اجساد اجسام و سنت‌ها و میراث‌ها و سابقه‌ها و فرهنگ‌ها و جامعه‌های منقرض و مقفود و متروک آمده و در تکاپوی یافتن هدف و مقصد و غایت و معنا و حقیقتی برای شرایط اجتماعی پیچیده، دشوار، شکننده و تمدن‌عصری که به تعبیر «آندره مالرو»: «نمی‌داند برای چه هست»، به پا خواسته‌اند. شمار اندکی با چراغ و جماعتی کثیر نیز بی‌شمع و فروغ پرسشی جدی به تقلید و با اقتدای به دیگری وارد خانه تاریکی شده‌اند که نخست چراغ نظر و اندیشه می‌طلبد تا کلنگ عمل و دلو تجربه و تقلید از دیگری، اگر باستان‌شناسی تنها و صرفاً ابزار کاویدن و روش و رویه دانستن و شناختن بود با همه صورت و هیئت و پیکر حجیم و ضخیم‌اش شاید بی‌چراغ نیز با ابزار حس و مشاهده تجربه و تقلید و اقتدا و اکتفای به تجربیات دیگری می‌توانستیم تصویری هر چند نارسا و جزئی و گنگ و مبهم از پیل آثار در خانه تاریک تاریخ ارائه دهیم؛ لیکن واقعیت این است که باستان‌شناسی یا به مفهوم درست و دقیقتر «آرکئولوژی» حادثه و پدیده‌ای بیش از یک یا چند رشته و دانش و یا ابزار دانستن و روش و رویه کاویدن و گرد کردن اطلاعات از گذشته به امید و هدف و مقصد حصول فرصت از چگونگی وضع وجودی بشر، در گذشته بوده است. «آرکئولوژی» یا باستان‌شناسی آنگونه و به طریقی که در دوران جدید به وقوع پیوسته نوعی افتتاح، گشایش، رویکرده نسبت، رابطه، تجربه و آگاهی جدید تاریخی را نیز در پی داشته و آشکار کرده است. این کلنگ‌ها و ابزارهای شناخت که اکنون در سطح جامعه جهانی در کف ملت‌ها و فرهنگ‌های بسیار است، آنها خود فی‌نفسه آن اندازه مبهم و تعیین‌کننده در آگاهی و معرفت تاریخی ما نیستند که فهم ما از اندیشه، عقلانیت، رویکرد و ماهیت معرفت و آگاهی تاریخی که آنها را در کف ما و ملت‌ها و فرهنگ‌های دیگر جهان نهاده است. آن چراغ پرسش‌های عمیقاً مرزی تاریخی که از سده‌های آغاز رنسانس و سپس روشنگری در باختر زمین افروخته شد، با همه کاستی‌ها و نارسایی‌ها و نور اندکش در مقایسه با ظلماتی که مست و منگ در آن وارد شده و زیر آوار پیل آثار و اقال آن هر بار از این سو به آن سو، از این دوره به آن دوره، از این لایه به آن لایه و از این منطقه تاریخی به آن منطقه می‌گریزیم، فهم ماهیت‌اش به مراتب از آن ابزارهای کاویدن و کننن مهمتر است و گره‌گشاتر. اگر ندانیم وارد چه ظلماتی شده و چه پیل عظیم آثار و اقال و اجساد و اجسامی پیش روست، بی‌آنکه چیزی بیابیم خود زیر آواری از کژ فهمی‌ها، تحریف‌ها، ناراستی‌ها، توهمات و تصورات و مغالطه‌ها و اختلال‌ها و آشوب‌های ذهنی و فکری دفن خواهیم شد. مساله اساسی این نیست که باستان‌شناسی در دانشگاه‌های ما چرا اینچنین تدریس می‌شود و آن چنان آموزش داده نمی‌شود یا اگر چنین تدریس شود چنان خواهد شد.

مشکل اساسی این است که باستان‌شناسی یا «آرکئولوژی» فرآورده شرایط تاریخی، اندیشه، عقلانیت، سنت و میراث فکری است که ماهیت آن اندیشه، عقلانیت، سنت و میراث فکری را درست نمی‌شناسیم. از کاستی‌ها و نارساهایی‌ها، از قابلیت‌ها و ظرفیت‌ها، از کژ‌ی‌ها و راستی‌های آن چیزی نمی‌دانیم. گذر و عبور یا به تعبیر برخی متفکران جدید و معاصر، هبوط از فرا تاریخ به تاریخ، از تاریخ به آثار و اقال تاریخی یعنی «آرکئولوژی» و